

# مسئله ملی، ملت و ناسیونالیسم (۱)

سارا محمود

یک تحلیل جدی از مسئله ملی امروز با دو سؤال عمده روبروست:

**اول؛** چرا علیرغم جهانی شدن اقتصاد و نتایج تبعی آن در مناسبات بین جوامع بشری، تقسیم مردم به ملتها و ملت‌گرایی همچنان پایدار و نیرومند مانده است، بطوریکه تعارضات ملی بنحوی مطایبه‌آمیز و متناقض به یکی از بزرگترین مشکلات "دهکده جهانی" تبدیل شده است؟

**دوم؛** درحالی‌که تکامل حیات اجتماعی مستلزم کم‌رنگ شدن هویت‌های ملی بنفع یک هویت مشترک انسانی است، آیا دفاع از حقوق ملتها بمعنای مقابله با پیشرفت اجتماعی نیست؟ اگر مصالح پیشرفت اقتصادی و اجتماعی - که عموماً مستلزم هم‌سان شدن جوامع و کم‌رنگ شدن هویت برخی از ملل بنفع برخی دیگر است - با مصالح مبارزه برای برابری حقوق ملل در تضاد قرار بگیرد، چه باید کرد؟ آیا باید از مصالح پیشرفت اجتماعی دفاع کرد یا از تلاش ستم‌دیده برای احقاق حقوق خود؟

برای ناسیونالیست‌ها پاسخ هر دو سؤال روشن است. به عقیده آنها ملت منشأ طبیعی دارد و قدیمی‌ترین و پایدارترین هویت اجتماعی است، از اینرو وفاداری به آن بالاترین ارزشها است که نه تنها جان بلکه همه ارزشهای دیگر را برای آن میتوان و باید قربانی کرد. به این ترتیب ناسیونالیست‌ها خود از عناصر مشکله "مسئله ملی" هستند، و نمیتوانند حتی در سطح انتزاع خود را بیرون از آن قرار دهند و در پی پاسخ به سؤالات برآمده از آن باشند. بهمین دلیل گفته‌اند هیچ ناسیونالیستی نمیتواند تاریخ‌نویس جدی باشد.

اما هر دو سؤال عمدتاً در برابر طرفداران سوسیالیسم بویژه مارکسیست‌ها قرار دارد؛ زیرا اولاً مارکس و انگلس در مانیفست با صراحت پیش‌بینی کردند که با گسترش بازار جهانی و گشوده شدن مرزها برای سرمایه، جدایی ملی و تضادهای ملی بطور روزافزون از میان میرود و مرزهای طبقاتی؛ مرزهای ملی را از بین میبرد. ثانیاً تنها مارکسیست‌ها و مدافعان سوسیالیسم هستند که تلاش برای پیشرفت اقتصادی و اجتماعی از طریق مبارزه طبقاتی و رفع انواع ستم بشر بر بشر را در دستور کار خود گذاشته‌اند و تناقض بین مصالح پیشرفت و مصالح مبارزه علیه ستم‌ها برای آنها دردسر واقعی است، تا جائیکه حتی اعتبار دعایشان را مورد تهدید قرار میدهد که مگر میتوان بدون قربانی دادن و تحمل ستم در مسیر پیشرفت گام گذارد؟ و آیا راهی بجز انتخاب باقی میماند: یا عقلانیت یا برابری؟

در رابطه با سؤال اول باید گفت اگر تنوری‌های گذشته برای پاسخ به مسئله کافی نیست، تلاش مجددی برای شناخت پدیده‌های ملت و ملت‌گرایی لازم است که هم منشأ تکوین این پدیده‌ها در گذشته و هم علل دوام و بازسازی آنها را در شرایط معاصر دربرگیرد. به‌رحال چنین کندو کاوی برای پیداکردن پاسخی انسانی و معقول به سؤال دوم، که جنبه سیاسی و عملی آن مهمتر از جنبه نظری آن است، ضروری است.

## مفهوم ملت : تعاریف و ایده‌ها

مفهوم ملت آنطور که در دنیای معاصر درک میشود، در گذشته وجود نداشت. این امر مورد توافق پژوهشگران معاصر است. به گفته آنتونی اسمیت اگر در این رابطه بین محققین اختلاف نظری هست آن است که برخی قرن ۱۸ و کمی قبل از آن و برخی قرنهای ۱۹ و ۲۰ را دوره شکل‌گیری ملت‌ها و پیدایش مفهومی جدید از ملت میدانند (۱) درگذشته ملت، مفهومی عام و نامشخص مثل کلمه اجتماعی بود و گاه به ساکنان یک شهر یا ناحیه اطلاق میشد، گاه به پیروان یک مذهب و گاه به رعایای یک سلطان... به لحاظ کارکرد لغت ملت، چه وجه اشتراکی بین "ملت اراک و تهران" و "ملت اسلام" - دو اصطلاحی که مکرر در ایران مورد استفاده قرار میگرفت - وجود دارد؟ هیچ چیز بجز آنکه هر دو اشاره به جمعی از مردم دارند؛ جمعی که هویت مشترک خود را از چیزی دیگر غیر از مفهوم ملت میگیرند، مثلاً از اعتقادات مشترک، یا نژاد مشترک، اشتغال مشترک و غیره... مهم‌ترین خصیصه مفهومی جدید ملت این است که خود مبین یک هویت اجتماعی است. مردم بخاطر آنکه عقاید مشترکی دارند، یا موقعیت اجتماعی مشترک، یا نژاد یا جد یا حتی زبان مشترکی... دارند ملت محسوب نمیشوند، بلکه فقط به آن علت که خود را مجموعاً یک ملت میدانند، و دیگران آنها را بعنوان یک ملت میشناسند، دارای هویت مستقل و متمایز از سایر ملتها میگردند. به گفته ارنست رنان مهمترین ویژگی

ملت این است که افراد آن هیچ آشنایی بی باهم ندارند، بلکه تنها از طریق عضویت در ملت است که هویت مییابند. یعنی مفهوم ملت، امروز متضمن یک هویت مشترک فرضی است. فرضی از آن رو که این مفهوم یخودی خود و بدون نیاز به هرنوع خصیصه مشترک واقعی، قاعدتاً، میتواند یک هویت مشترک اجتماعی بشمار آید.

البته این هویت جمعی فرضی معمولاً بر زمینه‌های مشترکی پدید میآید، اما این زمینه‌ها و خصوصیات بسته به شرایط زمان و مکان متفاوت هستند. بعلاوه زندگی تحت این هویت خود خصایص مشترکی ایجاد میکند. از اینها گذشته میدانیم ملتها تغییر میکنند و حتی از بین میروند و از مصالح آنها ملتهای جدیدی با مشخصات جدید ساخته میشوند. پس مشخصات ملی گاه قدیم هستند و گاه جدید، برخی واقعی و برخی تماماً جعلی. بهمین جهت گفته اند ملتها را برحسب مشخصات آنها، تنها میتوان پساتجربی تعریف کرد، یعنی بعد از بوجود آمدن هر ملت و شکل گرفتن مشخصات آن. مثلاً در مورد یونانی‌ها و ایرانی‌ها سابقه تجربه یک دولت مستقل و وجود یک میراث فرهنگی فدراتیو را زمینه پیدایش هویت ملی میدانند هرچند که تا قبل از بوجود آمدن ملتهای یونان و ایران در عصر جدید، طبقات حاکم نتوانستند و نمیتوانستند یک فرهنگ عمومی که طبقات متوسط و پائین را دربرگیرد ایجاد کنند. (۲) یهودی‌ها برعکس، یک میراث فیزیکی یعنی جدو نیای مشترک مبتنی بر افسانه‌های مذهبی والبتّه خود اعتقادات مذهبی‌شان را که دیگران قرن‌ها بر تمایز آن بمشابه یک هویت جدا از خودشان تأکید کردند. پایه هویت ملی خود میدانند. درحالیکه درمورد آمریکائیه‌ها نه میراث فیزیکی و نه میراث فرهنگی یا سیاسی، بلکه همه مشخصات یک "ملت" مدرن، یعنی یک ساختار سیاسی مبتنی بر حقوق شهروندی در چارچوب یک دولت ملی، زمینه هویت مشترک ملی را تشکیل میدهد. و نمونه فراتر از همه ملت سوئیس، یعنی اجتماعی مردمی با قومیت، زبان و مذهب مختلف است که پیشینه یک قرار ومدار سیاسی و نظامی بین کانتونها و خارج، زمینه پیدایش هویت ملی دراین مورد بوده است.

اگر تعریف ملت تنها مبین یک هویت اجتماعی انتزاعی است و ملت یک تعریف عام برحسب مشخصات معین (مثلاً زبان مشترک، فرهنگ مشترک و غیره) ندارد، پس این هویت اشتراکی انتزاعی چیست و چگونه بوجود آمده است؟

تحول قطعی درمفهوم ملت وتبديل آن به یک هویت مشترک اجتماعی در قرن ۱۸ در اروپا صورت گرفت. میدانیم قرن ۱۸ به لحاظ فرهنگی یک قرن فرانسوی است و لاقبل به لحاظ نظری آراء روشنگران و انقلابیون فرانسوی بر اروپا سیطره می‌یابد و بعد به سایر قاره‌ها میرود. روشنگران فرانسه ملت را مجموعه شهروندان برابر حقوقی تعریف کردند که از حق حاکمیت برخوردارند و حکومت مشروعیت خود را از آنها میگیرد و نه برعکس. مفهوم ملت در تعریف روشنگران و انقلابیون قرن ۱۸ مبین حقوق عمومی علیه حقوق ممتازه بود و مردم یک کشور را از بندگان یک اعلیحضرت به شهروندان حاکم بر سرنوشت خود تبدیل میکرد. سیستمی مبتنی بر حقوق شهروندی و احساس وظایف و حقوق مشترک بین اعضای یک دولت که از مردم مشروعیت می‌گرفت واجتماعی از مردم که خود داوطلبانه میخواستند باهم بمانند پایه تعریف ژاکوبینی از ملت بود. بعبارت دیگر ملت دراین مفهوم با آزادی و دموکراسی پیوند داشت. از اینرو در انقلاب فرانسه علاقه به ملت "ومیهن" بمعنای علاقه به انقلاب، آزادی، دموکراسی و مخالفت با استبداد بود. "میهن پرستان" همان انقلابیون و جمهوری خواهان بودند که با سلطنت مطلقه و اشراف مهاجر سرچنگ داشتند و پرچم سه‌رنگ فرانسه را در مقابل علامت خاندان سلطنتی قرار میدادند. این مفهوم از ملت در انقلابهای ضد استبدادی در دیگر نقاط جهان کم و بیش ظاهر میشود. مثلاً در انقلاب مشروطه ایران "آحرار" خود را طرفداران ملت و "وطن دوستانی" میدانستند که با دربار مستبد و "وطن فروش" می‌جنگیدند و شعار "زنده باد طرفداران حریت و ملیت، نیست باد طرفداران استبداد"، شعار رادیکال‌ترین نیروهای انقلاب مشروطیت ایران بود. (۳)

درتعریف فرانسوی، ملت به قومیت وصل نمیشد، برعکس قایل شدن به هرنوع وجه تمایز قومی یا مذهبی (که از نزدیک قومیت را دنبال میکنند) با ایده شهروندی مبیانت داشت. بعلاوه اجتماعی ملی در مفهوم فرانسوی، اجتماعی داوطلبانه بود نه مبتنی بر میراث. نه گذشته، بلکه امروز و آینده؛ نه جبر (طبیعی یا تاریخی)، بلکه اختیار بود که مفهوم ملت در تعریف انقلابیون فرانسه را مشخص میکرد.

تعریف منتسب به قومیت درست درنقطه مقابل تعریف فرانسوی (۴) ملت شکل گرفت و بویژه در نیمه دوم قرن ۱۹ رواج یافت؛ هرچند که حتی این تعریف رقیب نیز در بسیاری از مشخصات خود، یعنی حکومت بنام ملت، ساختار سیاسی مشترک، تعهدات "ملی" و غیره به ایده فرانسوی وامدار بود. هگل دریک فلسفه انتزاعی شکل برجسته‌ای از تعریف منتسب به قومیت را به نمایش گذارد. درنظریه او "ملت" یک منشاء ماوراء مادی دارد و ملتهای جهان در طول تاریخ این هستی روحانی را روی زمین زیست میکنند. به اصطلاح، ملتها روح یا حق یا ایده مطلق را روی زمین دراشکال ویژه تحقق میبخشند. به عقیده هگل تنها ملتهایی به تعالی و تحقق کامل روح خود در روی زمین دست مییابند که یک دولت ملی بوجود آورده باشند. ملتهایی که نتوانند دولتی پایدار بوجود آورند، "ملتهای غیرتاریخی" و محکوم به نابودی هستند. از اینجاست تقسیم‌بندی ملتها به "ملتهای

تاریخی" و "ملتهای غیرتاریخی" که در نیمه دوم قرن ۱۹ در اروپا رواج یافت.  
در این نظر ریشه ملت به ابتدای تاریخ، یا به گفته مارکس به جنگلهای توتونیک برده میشود. (۵) البته هگل خود از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان مبلغ برابری انسانها بود و انتساب ناسیونالیسم قومی به او یا به آلمانی‌ها که نزد برخی مورخین رایج است، یک‌جانبه‌نگری است، با وجود این سوسیال‌داروینیسم ناسیونالیسم از تفسیر ایده‌آلیستی و ماوراء طبیعی هگل از "روح ملت" و طریق تعالی آن که با ظهور دولت ملی تحقق مییابد، میتواند یاری بگیرد. ناسیونالیستها نه تنها امتیازات ویژه ملت خود بر ملل دیگر را در این روح ازلی و ابدی جستجو میکنند، بلکه برای "تعالی" روح "خالص" ملی و ایجاد دولت "خالص" ملی در میدان رقابت فشرده ملتهای بالفعل و بالقوه از هیچ جنایتی رویگردان نبوده‌اند. بعبارت دیگر برخلاف تعریف دمکراتیک ملت که در انقلاب فرانسه رایج شد، تعریف قومی ملت منبع الهام سیاست مشت آهنین، سرکوب و فشار علیه اقلیتها و پاکسازی قومی برای تأمین وحدت ملی در داخل و جنگ و آتش‌افروزی در خارج برای تحکیم یا ارتقاء موقعیت بین‌المللی بوده است.

بهرحال ایده‌ها و تعاریف اگرچه با گرایشهای سیاسی پیوند دارند و از این طریق در روند شکل‌گیری ملت‌ها نقش مهمی بازی کرده‌اند، اما ایده‌ها، واقعیت‌ها را بوجود نمی‌آورند. اگر شرایط عینی برای ایجاد مناسبات جدیدی بین گروههای انسانی در سطوح محلی و جهانی فراهم نبود، اصلاً فرقی نمیکرد که دیده‌رو، روسو، کندورسه، میل، هگل و فیخته چه ایده‌ای درسر داشتند. ایده‌های آنها مسلماً مشروط به مناسبات و شرایطی بود که در آن میزیستند. بنابراین برای شناخت پدیده ملت باید به واقعیت و جریان عینی تاریخ مراجعه کنیم. اما تا همینجا یعنی از نگاهی به تاریخ تعاریف و ایده‌ها به نکاتی برمیخوریم که قابل توجه است و باید ریشه‌ها و دلایل آنها را در شرایط زندگی انسانها جستجو کنیم.

\* ملت تعریفی عام، برحسب عناصر مشکله خود ندارد. تنها وجه مشترک که در تعریف عام ملت می‌گنجد آن است که مفهوم ملت اکنون برخلاف گذشته، مبین یک هویت اجتماعی مشترک است. این مفهوم تنها در دوسه قرن اخیر شکل گرفته است.

\* تعاریف متفاوتی که از مفهوم ملت در آغاز پیدایش آن داده شد، علیرغم اختلافاتی که داشتند در یک نکته مشترک بودند: مناقشه بر سر قدرت سیاسی. چه تعریف دمکراتیک و چه تعریف قومی از ملت مدعی حکومتی است که هویت آن با ملت یکی باشد، یکی درجهت دمکراتیزه کردن قدرت سیاسی و دیگری درجهت قومی و اختصاصی کردن قدرت سیاسی.

## زمینه های تاریخی پیدایش و بازسازی ملتها

ملت در واقعیت، آنطور که در تاریخ بوجود آمد، نه آنطور که در اذهان متفکران منعکس شد، چیست؟ آیا آنطور که ناسیونالیستها ادعا میکنند یک قومیت کهن است که "روح مرموز" آن یا ارزش معنوی آن تنها در دوسه قرن اخیر کشف شده است و همچنان به تسخیر قلبها بصورت بالاترین ارزش ادامه خواهد داد؟ یا آنطور که اقتصادگرایان تقلیل‌گرا میگویند ملت همان "اقتصاد داخلی" یا "بازار ملی بورژوازی" است؟ یا آنطور که ایدئولوژی‌گرایان میگویند ملت موهومی است محصول خیال؟ یا آنطور که برخی نظریه‌پردازان میگویند ملت مجموعه مردمی است با "خصوصیات روانی مشترک"؟

ملت‌ها پدیدارهایی تاریخی هستند پس بررسی حیات تاریخی آنها، بویژه درمحل تکوین اولین ملتها در مفهوم جدید خود در اروپا میتواند به شناخت زمینه پیدایش ملتها و نیز ماهیت پدیده ملت کمک کند.

## تناقضات سرمایه داری و نقش آن در روند ملت سازی:

دراروپای قرون وسطی کشورها بر اساس تقسیم سرزمین بوجود آمده بودند. در اواخر قرون وسطی قلمروهای وسیع تحت حکومت اشراف که در رأس آن پادشاه قرار داشت شکل گرفته بودند. سلطنت فئودالی با قلمرواش یعنی سرزمینی که برآن حکم میراند شناخته میشد نه با مردم ساکن این سرزمین. از اینرو "وطن" یعنی مرز و بوم و سرزمین، مقدس بشمار می‌آمد و ملت بمشابه یک هویت اجتماعی مقوله‌ای ناشناخته بود. همانطور که هاگ تینکر یکی از پژوهشگران مسایل ملی در شرق، میگوید در طول تاریخ هم در غرب و هم در شرق بین مفهوم ملت و ناسیونالیسم از یکطرف، و وطن و وطن‌پرستی از طرف دیگر تمایز آشکاری وجود داشته است. ملت به مردم اشاره دارد و ناسیونالیسم حول گروهی از مردم افسانه‌پردازی میکند، درحالیکه وطن متوجه قلمرو است و وطن‌پرستی به ستایش مرز و بوم و کوه و رود آن میپردازد. (۶) در اولی خاک تقدس خود را از قوم و نژاد "پاک" آن میگیرد، در دومی مردم یک مرز و بوم اعتبار خود را از خاک "گهربار" آباء و اجدادی بدست می‌آورند.

مردمی که در قلمرو شاهان فئودال میزیستند، هویت اجتماعی‌شان را از صنف خود می‌گرفتند که نسل به نسل انتقال پیدا میکرد و از طریق صنف خود وابستگی سیاسی پیدا کرده و با قید و بندها و امتیازات و اجبارهایی که سازماندهی صنفی ایجاد میکرد به رعایا و در واقع به متعلقات سلطان تبدیل میشدند که قدرتش بر سرزمین و مردم ساکن آنرا از ماوراء زمین میگرفت. کلیسای روم نماینده زمینی این قدرت آسمانی بود که قدرتهای فئودالی در سراسر اروپا را حفظ میکرد. بهمین دلیل علیرغم آنکه هرگز نتوانست دستگاه اداری منظمی بسازد، اما نهاد مرکزی واقعی قدرت فئودالی در تمام جهان مسیحی بود و دولتهای فئودالی را در هاله‌ای از تقدس روحانی میپوشید. البته روحانیت وابسته به کلیسای روم با شرکت در قدرت اشراف و تملک زمینهای وسیع، پایه مادی نیرومندی برای قدرت الهی کلیسا بوجود میآورد.

بنابراین کلیسای روم منبع هویت مشترک مذهبی بود که تنها هویت مشترک در این شرایط محسوب میشد. وگرنه هویت مادی و اجتماعی مردم، بخش بخش شده و در قومیت، صنف، تعلق زبانی یا محلی و جنسیت مداوماً تقسیم شده و برای هر هویت امتیازات و محرومیت‌های ازلی و ابدی بوجود میآورد.

مردم هر کشور به زبانهای گوناگون صحبت میکردند، حتی زبانی که در دربار شاهان متداول بود، به لهجه‌های متعدد تقسیم میشد که اغلب برای صاحبان آنها فهم یکدیگر نیز دشوار بود. زبان لاتین، زبان کلیسای روم که تنها زبان واقعی بین‌المللی بود، بکلی از مردم بیگانه و فقط برای قشر ممتاز دستگاه دولت و کلیسا آشنا بود. این مردم را که نه زبان مشترکی داشتند، نه فرهنگ مشترکی، نه حقوق مشترک و نه وظایف مشترک، و هر دسته در یک جامعه محلی در چنبره انزوای خود، مستقلاً خود را بازتولید میکردند و مراودات اقتصادی و فرهنگی بین آنها اگر وجود داشت بسیار ناچیز و کم‌اثر بود، با هیچ تعبیری "ملت"، در مفهومی که امروز از آن درک میکنیم، نمیتوان محسوب کرد. بویژه که ملت قبل از هرچیز آگاهی به هویت جمعی بمشابه ملت است. آنها به لحاظ اقتصادی، فرهنگی، حقوقی پاره پاره و جدا از هم و فاقد حس هویت مشترک مادی بودند. خدا، شاه، میهن (بمعنای سرزمین و قلمرو سلطان) اوراد آسمانی بودند که از بیرون بر این رعایای ناهمگون نازل میشدند تا سیطره شاه و کلیسا را بر مردم حفظ کنند. سیطره‌ای که بعلت همین منبع الهام غیرمادی و تبلور در قدرتهای فوق بشری نه یک سیطره سیاسی در مفهوم خاص کلمه، بلکه نوعی سیطره شخصی گسترش یافته بود که از طریق ساختار رسته‌ای و امتیازات و محرومیت‌های "طبیعی" ناشی از آن گویی با خون از مادر زاده شده و باید به فرزند منتقل میشد.

رشد مناسبات سرمایه‌داری که از اواخر قرن ۱۳ آغاز شده بود فروپاشی درونی این مناسبات را آغاز کرد که در ادامه خود در نیمه قرن ۱۶ به یک تهاجم همه جانبه از درون و بیرون منجر شد. این قرن که شاهد بحران‌های متعدد و رکود و رونق مداوم سرمایه‌داری بود به تحرک نیروهای اجتماعی شتاب بیسابقه‌ای داد و زمینه تحول‌نهایی ساختار اجتماعی را فراهم آورد. تا آنجا که به مسئله ملی مربوط است، سرمایه‌داری از طریق دو روند متناقض که متقابلاً یکدیگر را تشدید میکردند زمینه‌های عینی تشکیل دولت ملی و ملت را بوجود آورد.

## الف- روند نزدیک سازی، وحدت، تمرکز، برابری:

گرایش به وحدت اقتصادی بصورت ایجاد بازار ملی در داخل و رشد مراودات اقتصادی بین جوامع و کشورها و سپس ایجاد بازار جهانی نتیجه تحولات وسیعی بود که همزمان در صنعت، مالیه و بازرگانی، ابتدا تدریجی و با پیدایش صنعت بزرگ و تجمع سرمایه به شتاب صورت میپذیرفت.

گرایش به وحدت فرهنگی از طریق گسترش مراودات بازرگانی، توسعه صنعت ارتباطات و بعد دستگاه آموزش مرکزی منجر به ایجاد یک فرهنگ مشترک در داخل کشورها و آشنایی به فرهنگ دیگر جوامع گردید. گسترش تجارت، تکامل وسایل ارتباطی (کشتی‌رانی، راه آهن و چاپ)، مردم جوامع محلی را به هم نزدیک میکرد. سفرها و مهاجرت‌ها بنحو روزافزونی گسترش مییافت و مردم جهان را با زبان و فرهنگ یکدیگر، تمایزات و شباهت‌هایشان آشنا میکرد. در هر کشور افرادی که از روستاهای مختلف برای کار به شهرها میرفتند و به زبانها و لهجه‌های بیگانه از یکدیگر و غیرقابل فهم برای هم صحبت میکردند، به زبان ارتباطی مشترکی نیاز داشتند. بازرگانی بیش از هرچیز نیاز به زبان مشترک را به نمایش گذارد. به عقیده کریس هارمن پبله‌وران و بازرگانانی که در درون جوامع فئودالی بین روستاها و شهرها حرکت میکردند، اولین پیشگامان ایجاد زبان ملی بودند. آنها عناصر و آواهای نزدیک به هم و قابل انتقال لهجه‌ها را گرفته و یک زبان شهری ایجاد میکردند که برای اغلب روستاها قابل فهم بود. به گفته او بسیاری از دولتهای اروپا در آغاز همین زبان شهری-زبان بازرگانی- را بعنوان زبان ملی انتخاب کردند که در برخی موارد حتی با زبان مورد استفاده دربار و اشراف خویشاوند نبود. (۷)

صنعت چاپ که در چارچوب مؤسسات سرمایه‌داری عمل میکرد به روند پیوند فرهنگی شتابی انقلابی

داد. چاپ کتاب، لهجه‌های محلی را بنفع یک زبان مشترک کنار میزد و امکان ایجاد ارزشها، خاطره‌ها، افسانه‌ها و در مجموع یک فرهنگ مشترک را برای مردمی که قبلاً از هم بیگانه بودند فراهم میکرد. وحدت حقوقی از طریق فروپاشی نظام رسته‌ای و لغو قید و بندهای مربوط به آن بمنظور سازمان دادن کار آزاد در بازار فراهم آمد. لغو همه امتیازات غیراقتصادی و اعلام حقوق بشر بمشابه حقوق طبیعی انسان در قرن ۱۸ که یک نقطه عطف تاریخی در تحول ساختار رسته‌ای بود و برای همه افراد جامعه صرفنظر از موقعیت اقتصادی آنها حقوق برابر و در عین حال وظایف مشترکی اعلام میکرد، در ادامه یک روند طولانی تغییر و تحول طی چند قرن حاصل شد.

در مجموع پیشرفت صنعت در چارچوب سرمایه‌داری عوامل مادی نیرومندی برای ایجاد هویت مشترک فرهنگی و حقوقی مردم کشورها فراهم کرده بود که اولاً با سلطه کلیسای روم و ثانیاً با حکومت برمینای امتیازات ارثی در تضاد بود. بندیکت آندرسن در بررسی خود از صنعت چاپ که یکی از قدیمی‌ترین مؤسسات سرمایه‌داری بود، مثال جالبی از همکاری سه عامل: سرمایه‌داری، صنعت و مناسبات متناسب با سرمایه‌داری در ایجاد یک هویت مشترک فرهنگی بدست میدهد (۸). او مینویسد در ابتدای قرن ۱۶ که یک دوره رونق و فراوانی پول بود، صنعت چاپ به انتشار کتاب در مقیاس انبوه روی آورد. از آنجا که کتابها عمدتاً به زبان لاتین چاپ میشد، این امر حتی به شکوفایی موقت زبان لاتین و تقویت نفوذ کلیسای روم و نیروهای محافظه‌کار منجر شد. اما زبان لاتین زبان نخبگان بود و در اواسط قرن ۱۶ پس از ۱۵۰ سال انتشار کتاب به این زبان بازار آن اشباع شده بود. در اوج رکود اقتصادی در میانه این قرن، صنعت چاپ مستأصل و آزمند در جستجوی بازارهای جدید به چاپ کتاب ارزان به زبانهای محلی روی آورد. ترجمه آلمانی احکام لوتر موجب میشود انتشار کتاب به زبان آلمانی در دو دهه ۳۰ و ۴۰ قرن ۱۶ به سه برابر دو دهه قبلی برسد و آثار لوتر به اولین کتاب پرفروش توده‌ای تبدیل شود. در آغاز قرن ۱۶ حداقل ۲۰ میلیون نسخه کتاب چاپ شده بود. این رقم در پایان همین قرن به ۲۰۰ میلیون نسخه رسید که عمدتاً به زبان رایج در کشورها صورت میگرفت. واتیکان در این هنگام به تلاش نومیدانه‌ای دست زد و به انتشار کتاب به زبان لاتین در حجم زیاد مبادرت نمود، اما مجبور به عقب‌نشینی شد. ابعاد سیاسی این کشمکش چنان وسیع بود که فرانتس اول در ۱۵۳۵ برای چاپ هر نوع کتاب مجازات مرگ تعیین نمود! در حقیقت سرمایه‌داری، صنعت و نهضت "بیداری" لوتر را به خدمت گرفته و علم را از انحصار نخبگان خارج میکرد و به میان مردم میبرد و همراه با آن به کشف زبانهای دولتی در مقابل زبان بین‌المللی یعنی لاتین، مکتوب و قانونمند کردن آنها مبادرت مینمود. قبلاً زبان دولتی با زبانهای محلی تفاوت داشت و حتی در خود دستگاه دولتی از زبانهای متعددی استفاده میشد (مثلاً در انگلیس زبان دستگاه نظامی، فرانسوی نرماندی، زبان اداری و قضایی لهجه‌ای از لاتین بود و زبان مشترک دولت طی قرنهای ۱۵-۱۲ ابتدا انگلوساکسون، بعد لاتینی بود، و بعد انگلیسی زبانهای متعدد را کنار زد، درحالیکه در بخشهای مختلف کشور هنوز زبان محلی رایج بود). صنعت چاپ به کمک شبکه قدرتمند دولتی که به تدریج از نقش یک زبان مشترک در تمرکز قدرت سیاسی آگاه میشد، زبان رسمی دستگاه حکومتی در کشورها را به ابزار ایجاد یک فرهنگ مشترک ملی، و خود زبان رسمی را به یک زبان ملی تبدیل کرد. اکنون دیگر افسانه‌ها، روایتهای تاریخی، سنن مردم جوامع محلی که قرن‌ها سینه به سینه نقل میشد و لاجرم از محلی به محلی دیگر و از نسلی به نسلی دیگر تغییر و تحول پیدا میکرد، ثبت شده، سنگواره میشد و به خاطره و آگاهی مشترک مردم تبدیل میشد. اکنون میشد با آمیختن راست و دروغ برای مردم یک کشور تاریخ مشترک ساخت و آنرا به اعصار ماقبل تاریخ برد. کاری که زبان مکتوب قبل از صنعت چاپ بعلت محدودیت مخاطب و موضوع قادر به انجام آن با چنین عمق و کارایی نبود و تنها کلیسا درحوزه الهیات تاحدی موفق به استفاده از آن شده بود.

بهرحال سرمایه‌داری زمینه‌های عینی برای نزدیک شدن فرهنگها، برابری افراد و تمرکز و وحدت را بنحوی شتابان گسترش میداد. اما این تنها گرایش سرمایه‌داری نبود، همزمان گرایشی متضاد و متناقض با آن نیز رشد مینمود.

## ب- تشدید رقابت، خصومت و نابرابری:

گرایش متقابل نیز با ظهور سرمایه‌داری رشد خود را آغاز کرد. درحالیکه صنعت بزرگ زمینه‌های نزدیکی، گسترش روابط، همسان‌سازی و برابری را فراهم میکرد، سرمایه و بازرگانی در عین حال که به روند فوق‌شتاب فوق‌العاده‌ای میداد، به رقابت بین جوامع دامن میزد. رقابت سرمایه‌داری همانطور که افراد طبقه بورژوا و طبقه کارگر را از هم جدا کرده و همه را در شرایط رقابت با یکدیگر به بازار میفرستد و در درون هر طبقه نیز گروه‌بندی‌های مختلف را در یک رابطه رقابتی وارد میکند؛ بسرعت قدرتهای موجود در اروپا را در برابر هم قرار داد. با رشد سرمایه‌داری تجارت خارجی بنحو بیسابقه‌ای گسترش یافت و به مراودات بین کشورها دامن زد. مبادله بازرگانی کشورها که قبلاً محدود و غیرتعرضی بود، جنبه سیاسی بخود گرفت و به یک رابطه

خصوصیت آمیز تبدیل شد (۹). کشورهای اروپایی به قدرتهای رقیب در بازاری تبدیل شدند که با کشف سرزمینهای جدید و مستعمرات بتدریج خصلت جهانی به معنای واقعی کلمه مییافت. فرانسه و انگلیس که قبلاً توسط شاهان متحد شده بودند دیگر نه فقط برای تعیین قلمرو حکومت و سرزمین خود، بلکه برای حفظ منافع خود در بازار جهانی بود که تلاش میکردند قدرت دریایی یکدیگر را نابود کنند. هلند که یکی از اولین کشورهایی بود که سرمایه‌داری در آن پیشرفته بود، برای دفاع از قدرت تجارت خود بود که تلاش کرد خود را در برابر امپراطوری هابسبورگ و اسپانیا بصورت ملت متحد کند، آلمانیهای پراکنده در اروپا که آرام آرام تجارت اروپا را قبضه میکردند در رقابت با قدرت صنعت و تجارت انگلیس و فرانسه بود که سودای تشکیل یک دولت ملی و رهایی از قدرت بازدارنده رم، پروس، اتریش-هنگری را در سر داشتند.

گسترش سرمایه‌داری در عین حال به نابرابری اقتصادی دامن میزد، نه تنها بین طبقات بلکه همینطور بین ده و شهر، بین اقلیتها و گروه حاکم، بین مستعمرات و متروپل و این خود منشاء تخصصات ملی میشد. نه تنها بین گروههای قومی یا زبانی یا مذهبی مختلف بلکه در شرایط معینی بین گروههای حاکم از یک قوم. مثلاً در مستعمرات اسپانیا و انگلیس در آمریکا، این خود دستگاههای اداری وابسته به کشورهای متروپل بودند که سر به شورش برداشتند و با داعیه تشکیل دولت "ملی" در کشورهای "غیربومی" اعلام استقلال کردند.

### تشکیل دولت ملی

دولت ملی در مجموع مقدم بر ملت شکل گرفت. میشل لوی معتقد است که دولتهای ملی در اروپا طی قرنهای ۱۴ و ۱۵ همراه با برآمدن سرمایه‌داری و تشکیل بازار ملی و بویژه از طریق انهدام در ساختار جهانی کلیسای روم بوجود آمده بودند (۱۰). تمرکز مالکیت و مجموعه تحولاتی که سرمایه‌داری در روابط افراد و گروهبندهای درون کشورها و بین کشورها بوجود آورد، عملکرد دولت را عمیقاً دچار تحول نمودند. دولتها اکنون مجبور بودند انواع قوانین عمومی را تصویب کنند تا از یکطرف رابطه قدرت بین کلیسا، اشراف زمیندار و بورژوازی را که به دولت مالیات میداد تنظیم کرده و انبوه مردم آزاد شده از نظم فئودالی را در شرایط جدید سازمان دهند، از طرف دیگر در رقابت بین کشورها رونق صنعت و تجارت داخلی که اکنون نه فقط منافع صاحبان دارایی بلکه سرنوشت انبوه مردم کشورها به آن وابسته شده بود را تأمین کنند و در صحنه رقابت فشرده بین المللی سایر رقبا را عقب برانند. این تحولی تعیین کننده در عملکرد و ساختار دولت بود. تمرکز مالکیت، تمرکز سیاسی را ضروری میکرد و تحولات در رابطه اجتماعی در داخل و رقابت در خارج نیاز به قانونگذاری عمومی را بوجود میآورد. دیگر کشور نمیتوانست با قوانین خودسرانه منطقه‌ای اداره شود. از اینرو همه نیروهای طبقات حاکم در قالب دولت عمومی تمرکز یافت. به گفته مارکس، "با این تحول شهرستانهای مستقل که بین خود روابط اتحادی داشتند و دارای منافع و قوانین و حکومتها و مقررات گمرکی مختلف بودند، بصورت یک ملت واحد با حکومت واحد، قانونگذاری واحد و منافع ملی طبقاتی واحد و مرزهای گمرکی واحد درآمدند" (۱۱).

سلطنتهای مستبده قرنهای ۱۶ و ۱۷ دولتهای ملی و نماینده گذار از دولت صنفی دوره گذشته به دولتهای مدرن آتی بودند که دیگر تنها وسیله اعمال قهر در خدمت منافع جزئی نیستند، بلکه بقول مارکس دولت واقعی امر عمومی و شکل سیاسی عمومی هستند.

تصویر ایده آلیستی که هگل از دولت ملی بدست میداد و آنرا بطور وارونه "تحقق روح ملت" میخواند در شرایطی ارائه شد که کشورهای مقتدر اروپا از مرحله تشکیل دولت ملی گذر کرده و یا در حال گذار از آن بودند. دوگلاس موگاچ یکی از پژوهشگران مسئله ملی مینویسد هگل که در جوانی شیفته انقلاب فرانسه و تحولات ناشی از آن در ساختار دولت و جامعه بود، جامعه مدنی را عرصه فعالیت خصوصی و منشاء آزادیهای فردی میدانست و معتقد بود یک دولت قدرتمند مرکزی یا به گفته او، "جامعه سیاسی" که عرصه دفاع از منافع عام در برابر منافع خصوصی و منشاء تعیین حقوق و وظایف عمومی در برابر آزادیهای فردی باشد، برای ایجاد تعادل و رسیدن جامعه به مرحله کمال خود لازم است و او این قدرت را در سلطنت مدرن جستجو میکرد (۱۲).

اما نظریه هگل تصویری وارونه از واقعیت بدست میداد. در واقعیت، اغلب ملتها زیرسقف دولت ملی ساخته شدند و دولتهای ملی بر زمینه دو گرایش متضاد سرمایه‌داری جوامع تحت اداره خود را که همگون و متحد نبودند با جوامع همسایه تمایز بارزی نداشتند، یک شکل، متحد و از "بیگانگان" متمایز کردند. وحدت سیاسی که از طریق ایجاد دولت ملی حاصل شد و اراده سیاسی برای ایجاد وحدت اقتصادی، وحدت فرهنگی و وحدت حقوقی بوجود آورد. دولت ملی با مالیه، ادارات، مؤسسات، قانون و زور ملت را در داخل متحد کرد و با گسترش رقابت با ملتهای دیگر به مفهوم "بیگانه" ابعاد جدیدی داد.

در قرن ۱۹ دیگر نقش دولتهای ملی در ایجاد ملت و هویت ملی چنان برجسته بود که فعالین جنبشهای

ملی تقدم ایجاد دولت ملی را به کاربایه سیاسی خود تبدیل کردند. هابزبام از پیلسودسکی، ناسیونالیست لهستانی، نقل میکند که "این دولت است که ملت را بوجود میآورد، نه ملت دولت را" و نیز از مازینی که در تاریخ ایتالیا نوشت: "ما ایتالیا را ساختیم، اکنون ایتالیایی را میسازیم".  
دراین رابطه، یعنی در رابطه با اراده سیاسی برای ایجاد ملت است که ناسیونالیسم معنا پیدا میکند. اما قبل از اینکه به این مسئله پردازیم، لازم است به آنسوی قضیه نگاه کنیم: نقش پائینی ها در ایجاد ملت.

### نقش مبارزات توده‌ای در شکل‌گیری ملت‌ها:

اگرچه دولت‌ها در ایجاد ملتها نقش قاطع بازی کرده‌اند، اما ملت فقط از بالا ساخته نمیشود. همانطور که هابزبام تأکید کرده است تحلیل ملت و ملت‌گرایی بدون درنظر گرفتن نقش پائینی‌ها در ایجاد آن ناقص است. (۱۳) اگر فروپاشی ساختار رسته‌ای برای تکوین دولت ملی و ملت در اروپا یک الزام بود، حداقل از دو انقلاب عظیم توده‌ای میتوان نام برد که دراین فروپاشی و شکل‌گیری عناصر لازم برای پیدایش دولت ملی و ملت نقش بازی کرده‌اند و میدانیم که این انقلابها برآمد مبارزه مداوم مردم در طول قرن‌ها بودند:

نهضت اصلاح دینی. انقلاب لوتر در نیمه قرن ۱۶ را شاید بتوان اولین انقلاب بزرگ و عمومی بورژوایی علیه سلطه سیاسی، فرهنگی و اقتصادی کلیسا و اشراف دانست. اگرچه بورژوازی شهرها رهبری این انقلاب را در دست داشت، اما انقلاب اساساً بر طغیان توده‌های تهیدست دهقانی علیه مالکین تکیه داشت. نهضت لوتر در قالب مذهبی ارائه شد و با سلطنت مطلقه سازگار بود، اما سلطه روحانی کلیسای روم را به مبارزه طلبید و با مقبولیت در میان توده‌ها، پایه‌های هویت مشترک مذهبی جوامع فئودالی را ویران کرد. به گفته مارکس کشیش را به فرد عامی تبدیل کرد و بردگی ناشی از اعتقاد شخصی را بجای بردگی ناشی از جبر آسمانی گذارد. ماکس وبر با تحلیل موشکافانه خود از عناصر فرهنگی‌یی که این نهضت مبلغ آن بود نشان میدهد که نهضت اصلاح دینی علیرغم نقاب مذهبی چگونه عناصر یک فرهنگ مادی را - که او آنرا "روح سرمایه‌داری" میخواند، جانشین فرهنگ مذهبی گذشته نمود. اگرچه او بطور یک جانبه بر نقش این نهضت و اخلاق پروتستانی در تحولات سیاسی و اقتصادی غرب تأکید میکند و نقش سایر عوامل را در سایه میبرد، تا آنجا که حتی نظم اقتصادی جدید و سرمایه‌داری را معلول این "روح" میدانند، اما اگر از این وارونگی صرف‌نظر کنیم تحلیل او عناصر این هویت فرهنگی جدید را که با سلطه دین بر جامعه مدنی در تضاد و با عناصر شکل‌گیری یک فرهنگ مادی سازگار بود، بخوبی نشان میدهد. او تأکید میکند که در اخلاق اجتماعی این فرهنگ، سودجویی یک وظیفه دینی محسوب میشود و تکلیف وجدانی و الهی فرد آدمی این است که بر اساس محاسبات عقلانی تلاش کند، حرفه انتخاب کند، کار کند، هر سد و مانعی در برابر پیشرفت خود را بشکند و به جستجوی منفعت و جمع‌آوری ثروت بپردازد. (۱۴) عناصر ضروری چنین فرهنگی عبارتند از: نفی سنت پرستی و درهم‌شکستن قیود کهن، نفی منزلت موروثی و پذیرش برابری حقوقی افراد، نفی تنبلی و تشویق تحرک، کارآیی و لیاقت فردی. دراین مکتب، فضیلت از اقتصاد برمیخیزد و اختلاف در ثروت از درون برابری حقوقی، همه قید و بندهای موروثی و همه تمایزات حقوقی فرو میریزد تا مرزهای طبقاتی شکل گیرد. و این همه در انطباق است با سازماندهی ملی کار آزاد در بازار سرمایه که به کمک و از طریق برابری هویت فراقاقتصادی، نابرابری اقتصادی را شکل میدهد.

قیامهای دهقانی آلمان علیه مالکین دنیوی والهی که مبنای توده‌گیر شدن نهضت لوتر بود، درجنگ بین شاهزادگان محلی تجزیه شد و درهم شکست. اما نهضت اصلاح دینی در همه اروپا زمینه را برای اقدامات بورژوازی در جهت فروپاشی قدرت جهانی کلیسای روم و تبدیل دولتهای اروپایی به دولتهای ملی آماده کرد: نهضت در خاستگاه خود به توزیع مجدد قدرت بین رم، پروس و بورژوازی منجر شد و در تداوم خود در قالب تعالیم کالوین در جریان ائتلاف بورژوازی و دربار یا مستقیماً بعنوان مذهب رسمی یا به کمک کلیساهای اصلاح طلب نقش مؤثری در جداکردن دین از دولت و فروپاشی هویت اشتراکی مذهبی ایفا کرد. در انگلیس تحت فشار بورژوازی، هنری هشتم خود، کلیسا را مصادره کرد، درحالی‌که در فرانسه یک انقلاب کامل و این بار غیرمذهبی و در قالب دنیوی برای خلع ید از کلیسا صورت گرفت.

انقلاب کبیر فرانسه: این انقلاب که از ستیز طبقاتی درون جامعه برخاست با تعمیق مرحله به مرحله همه عوامل سازش با دستگاه استبداد را کنار راند و یک گسست قطعی از جامعه فئودالی با همه سلسله مراتب و سنن رسته‌ای آنرا سازمان داد. خواست مردم از این انقلاب درآمده سوم اعلامیه حقوق بشر و شهروندان که در ۲۶ اوت ۱۷۸۹ صادر شد به این صورت فرمول‌بندی گردید: "اصل حاکمیت کامل اساساً با ملت است". عناصر آگاهی و اختیار، یگانگی هویت ملت و دولت مبتنی بر این اصل که اعمال حاکمیت بطور کامل حق مردم است،

جوهر اساسی ملت در تعریف انقلابیون فرانسه بود. رهبری انقلاب فرانسه نیز با بورژوازی بود، اما همه میدانیم که این فشار توده‌ای از پائین بود که در رهبری انقلاب شکاف انداخت. این نفرت توده مردم از دستگاه خدم و خشم فئودالی و باری که بر دوش مردم گرسنه می‌گذاشت بود که ژاکوبین‌ها را وادار کرد برای انطباق خود با خواست مردم جناح متمایل به سازش با کلیسا و سلطنت را کنار بزنند و با روبیدن دستگاه سلطنت وفاداری خود به حق حاکمیت ملت را اعلام کنند و مفهومی جدید از ملت بوجود آورند. اما همانطور که ای.اچ.کار می‌گوید ملتی که در انقلاب فرانسه تعریف شد در واقعیت تنها در مفهوم بورژوازی خود تحقق یافت. همچنانکه مضمون اصلی دموکراسی یعنی حکومت مردم از دموکراسی حذف شد (۱۵)، ملت نیز محدود شد به مردم یک قلمرو معین حکومتی که توسط یک ساختار سیاسی-فرهنگی وحدت یافته، متحد میشوند و ملت بورژوازی متناسب با مقتضیات و تناقضات سرمایه‌داری مشخصاتی پیدا کرد که بعد با تفصیل بیشتر به آن می‌پردازیم. دستاورد انقلاب فرانسه تعویض منبع مشروعیت دولت و رسمیت یافتن حقوق شهروندی بود. دولت مشروعیت خود را نه از مذهب میگرفت و نه از وفاداری به سلطنت، بلکه از طریق مردم آن را کسب میکرد. مردم شهروندانی با حقوق برابر بشمار می‌آمدند. این هردو عناصر ضروری برای یک ساختار ملی بودند.

دولت مدرن - محصول ویژه انقلاب فرانسه - این ساختار ملی را شکل میداد. دستگاه دولت مدرن در شکل منسجمش توسط ناپلئون در فرانسه بوجود آمد و در جریان فتوحات او در دیگر کشورهای اروپا از طریق "قانون نامه‌های ناپلئونی" یا از طریق اصلاحات ساختاری توسط نیروهای مقاومت یا بوسیله دول رقیب بمنظور ارتقاء توان مقابله با او گسترش یافت. بطوریکه خود او در دوره حکومت صد روزه ادعا کرد که هدفش از لشکرکشی‌ها نه توسعه طلبی، بلکه استقرار نهادهای مدنی بجای ساختار قرون وسطایی جوامع اروپایی بوده است. نقش اصلاحات ساختاری دولت در ایجاد هویت ملی که در انقلاب فرانسه قطعیت یافت در دو نمونه دیگر در آلمان و سوئیس بنحوی روشن خود را منعکس میکند. این دو نمونه که روند شکل‌گیری ملت و مشخصات ملی در آنها از جهات بسیاری در مقابل هم قرار دارد، بخوبی نشان میدهند که اولاً ملت و هویت ملی محصول تحولات ناشی از سرمایه‌داری در مناسبات روبنایی جامعه است نه مفاهیمی مربوط به اعصار قدیم، ثانیاً ساختار جدید سیاسی بیش از هر عامل مشترک دیگر - نژاد یا قومیت، زبان، مذهب و غیره - در شکل‌گیری ملت نقش دارد.

در مورد آلمان، سکولاریزه شدن هویت و اعتلای زبان آلمانی با مقاومت در برابر سلطه کلیسای روم در پایان قرون وسطی آغاز شد و با انقلابهای دهقانی پشتیبانی توده‌ای یافت و در نهضت رفرماسیون به اوج خود رسید، اما حتی تا قرن ۱۹ معلوم نبود آلمانی زبان‌های سوئیس آلمانی‌اند یا سوئیس یا آلمانی زبانهای آلتزاس و لورن فرانسوی‌اند یا آلمانی و آلمانی زبانهای شلزبورگ دانمارکی‌اند یا آلمانی. برای پیدایش آگاهی به هویت ملی در میان آلمانی‌زبانها، پس از یک قرن سکوت که بدنبال نهضت اصلاح دینی آمد، جذب ایده‌های انقلاب فرانسه، رقابت تجار آلمانی زبان که در سراسر اروپا پراکنده بودند، جنگهای ناپلئونی، نارضایی از نتایج کنگره وین ۱۸۱۵، کشمکش پروس و اطریش بر سر تقسیم قدرت و سرزمین و غیره، لازم بود تا اشتیاق سوزان برای ایجاد دولتی متمایز در میان آلمانی‌ها پا بگیرد. به عقیده برخی از پژوهشگران، آگاهی به هویت ملی در آلمانی‌ها بعد از انقلابهای ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ بوجود آمد و ناسیونالیسم آلمانی بصورت یک جریان سیاسی شکل گرفت. سپس دولت ملی بیسمارک با تحولاتی که در ساختار اجتماعی بوجود آورد، اتحاد ملی و شکلگیری ملت را تحقق بخشید (۱۶) مضمون این تحولات ایجاد ساختار سیاسی بجای مانده از انقلاب فرانسه بود که مردم را در جامعه مدنی متکی بر حقوق شهروندی توسط دولت با نهادهای سازمان‌یافته اش متحد میکرد. البته صدراعظم محافظه‌کار و خودکامه نه بخاطر عشق به آلمانی، بلکه بخاطر افزایش توان جنگی ماشین حکومتی بود که به شیوه فرانسوی متوسل شد و دولت و ملت آلمان را بوجود آورد. "ماباید از بالا همان کاری را بکنیم که فرانسویان از پائین کردند" (۱۷)

سوئیس نمونه‌ای است که از بسیاری جهات در نقطه مقابل آلمان قرار دارد. در اینجا نه زبان، نه مذهب و نه فرهنگ مشترک وجود نداشت. سوئیس با اینکه در ۱۲۹۱ بوجود آمد، اما شکلگیری هویت ملی و ملت در آن مربوط به قرنهای ۱۸ و ۱۹ است. تحقیقی که دانیل برهنل مایر در این مورد انجام داده اطلاعات جالبی بدست میدهد (۱۸) او می‌گوید با اینکه جمهوری سوئیس تحت نفوذ انقلاب فرانسه و حتی مستقیماً به کمک نیروهای "زهایی بخش" آن بوجود آمد، اما در قانون اساسی سوئیس که نسخه برداری شده از بیانیه حقوق بشر و شهروندی انقلاب فرانسه بود، برخلاف قانون اساسی فرانسه مفهوم ملت نیامد و بجای آن از کلمه جمهوری استفاده شد. "حکومت ملی" در آن زمان در سوئیس درست برعکس آنچه امروز درک میشود، مترادف با "حکومت کانتونی" بود و نه وحدت ملی بلکه تفرق ملی را نشان میداد. در حقیقت روشنفکران سوئیس بعد از انقلاب کبیر فرانسه بحث در مورد مفهوم و معنای ملت را آغاز کردند که طبیعتاً و بنا بر مشخصات سوئیس اغلب برخواست و علاقه و اراده باهم بودن استوار بود، نه عواملی از قبیل زبان، مذهب، تاریخ، فرهنگ و غیره. تنها در اولین قانون اساسی فدرال در ۱۸۴۸ است که مفهوم "ملت سوئیس" در قانون اساسی ظاهر میشود و سه زبان اصلی

مردم، فرانسوی، آلمانی و ایتالیایی، "زبانهای ملی" خوانده میشوند. البته سوئیس نیز دوره‌هایی از جنگ فرهنگی و سیاسی را پشت سرگذارد که مبتنی بود بر اختلافات مذهبی (بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها) و قومی (بین گروه‌های زبانی مختلف) و گرایش جدایی در کانتون‌های هم‌زبان با ملل مجاور. اما علی‌رغم آنکه این منازعات به غلبه یک زبان، یک مذهب، و یک فرهنگ بر دیگران و انحلال یا نابودی بقیه ختم نشد، سوئیس به یک ملت تبدیل شد. جمهوری سوئیس بر اساس مدل دولت بجامانده از انقلاب فرانسه شکل گرفت و ملت سوئیس را در چارچوب این دستگاه شکل داد.